



پیغام عشق

قسمت سوم






خانم فرزانه از همدان



سلام خدمت آقای شهبازی بزرگوار و همه عزیزان
فرزانه هستم از همدان

ابیاتی از دفتر چهارم مربوط به برنامه ۸۱۱
بیت‌های ۳۲۵۹ ، ۳۲۶۰ ، ۳۲۶۱ ، ۳۲۶۲ ، ۳۲۶۳


کُلُّ عَالَمٍ صَوْرَتُ عَقْلِ كُلِّ اسْت
كُوَسْتُ بَابَايَ هَرِ اَنْكِ اَهْلِ قُلِّ اسْت

صورت این عالم یعنی هر چیزی که در جهان وجود دارد انعکاس بیرونی
عقل کُلُّ، و این عقل کل بابای کسی است که من ذهنی ش رو خاموش
کرده و فکر هاش از زندگی می یاد و زندگی از طریق اون حرف می
زنه .

چون کسی با عقل کُل ، کفران فزود
صورتِ کُل پیشِ او هم سگ نمود

هر کسی که هر لحظه می گه من می دانم و مقاومت و قضاوت داره این
آدم قدر عقل کل رو نمی دونه و این کُفر، پس انعکاس مرکز اون و هر
چیزی که در بیرون تجربه می کنه ، پر از درد خواهد بود.

صلح کن با این پدر عاقلی بهل
تا که فرشِ زر نماید آب و گل

با تسلیم و فضا گشایی با اتفاق این لحظه که خداست آشتی کن، و
مقاومت و قضاوت رو کنار بزار ، تا نتیجه فکر و عملت در جهان فرم در
برابر چشمان تو مثل یک فرشِ زر نمایان بشه.

پس قیامت نقد حال تو بُود
پیش تو چرخ و زمین مبدل شود

پس این لحظه می تونه قیامت تو صورت بگیره و هشیاری روی
هشیاری منطبق بشه و پیش چشمان تو فضای درون باز بشه و همه
وضعیت‌های تو در بیرون عوض بشه و هم زشتیها زیبابشه و دردهای تو
شفا پیدا کنه .

من که صلح‌م دایماً با این پدر
این جهان چون جنت استم در نظر

من هر لحظه تسلیم می شوم و با زندگی موازی ام و این لحظه با شکر
رضا شروع می کنم ، و اجازه می دم کن فکان در من کار کنه، بنابراین
این جهان در برابر چشمان من مثل بهشت زیبا دیده می شه.

با سپاس. فرزانه هستم از همدان. خدا نگاه دار.



خانم مهردادخت از چالوس



با عرض سلام و خسته نباشید ، نکاتی از برنامه ۸۱۴ در بیانات شما توجه منو جلب کرد که ممکن هست برای دوستان هم مفید باشد. هرچند برای رسیدن به هدف که حضور در لحظه و زنده شدن به خدا است باید با فضاگشایی، پذیرش، رضا، صبر، شکر گذاری و عدم کردن مرکزمان صورت گیرد. ولی این نکات هم مثل چراغی هستند که ما را سریعتر و بهتر به هدفمان می رسانند.

نکات مهم برنامه ۸۱۴

۱) ببینید هر لحظه چقدر ندای درونتان را می شنوید؟ یا اصلاً می شنوید؟ یا می شنوید و اطاعت نمی کنید؟ مثلاً برای انجام کارهای بیرونی صبر و تامل میکنیم تا ببینیم که خرد الهی و ندای درون به ما چه می گوید یا با شتاب و عجله من ذهنی اقدام میکنیم؟

کسی که ندای درون را نمی شنود در شک و تقلید هست و مرتب از دیگران راه حل می خواهد و می پرسد . این درست نیست چون خرد باید از مرکز عدم در ذهن خاموش شده جاری شود تا فکر و عمل کند.



۲) من ذهنی در چیزها پخش هست و مرتب در گذشته و آینده سیر میکند . ولی هوشیاری اصیل یک تکه و جمع شده است یعنی در این لحظه ابدی است نه در گذشته و آینده.



۳) اگر کسی بخواهد بفهمد چقدر به خدا زنده شده است باید ببیند چقدر شادی بی سبب دارد. اگر شادی او بخاطر سببهای بیرونی است، آن شادی نیست بلکه خوشی های زود گذر دنیایی است.

و خوشی و ناخوشی دوئی هستند که شخص همانیده مرتب بین آنها در نوسان است. اما برای انسانی که فضا را مرتب باز می کند، درونش منبع شادی است و در صورت ادامه فضاگشایی آفریننده و خلاق می شود و دیگر از کسی یا چیزی تقلید نمی کند.



۴) شیطان با مومنین واقعی که همیشه در حضورند کاری ندارد. اما برای انحراف کسانی که تلاش می کنند به حضور برسند، از انسیان یعنی من های ذهنی دیگران و خودش کمک می گیرد تا به آنها حمله کند.



۵) اگر روی خود کار میکنید ولی به خدا زنده نمی شوید برای اینست که انبار شما موش دارد. یعنی مرتب کلاغها را در آسمان می بینید و از آسمان درون غافلید و مرتب از فکری به فکر دیگر می پرید، قضاوت و مقاومت دارید، در افسانه من ذهنی هستید و مانع و دشمن و مسئله میسازید. یا هر وقت نور افکنتان روی دیگران هست تا آنها رو عوض کنید و یا قاضی هستید موش در زندگی تان فعال هست و می دزدد.



۶) ادعای باز و سیمرغ شدن نکنید یعنی که میدانم. بلکه بگویید : نمی دانم و کسی را نصیحت نکنید. اجازه بدهید خودش فکرش را تولید کند. حتی اگر اشتباه هم بکند. چون بعد یاد می گیرد.



۷) هرچه بیشتر ناظر بر ذهنتان باشید، هیچ من ذهنی نمی تواند به شما آسیب برساند.



۸) ما همیشه همانیدگی هایمان را کبریت میزنیم یعنی شناسایی می کنیم ولی من ذهنی خودمان و دیگران آن کبریت را خاموش می کند. پس بهتر است ناظر ذهنمان شویم و با فضاگشایی نگذاریم این موش ها روی ما اثر بگذارند.



۹) هیچ کس نباید آسمان درون خود را با دیگری مقایسه کند. پس مقایسه ادیان و گروه های معنوی درست نیست.



۱۰) اگر می خواهید به وطن اصلی تان (فضای یکتایی) برگردید، از این رود خانه همانیدگی ها بپرید. چون آنها مرتب درد می سازند و نگویید که این همانیدگی ها وهیجانات منفی طبیعی هستند و همه مردم دارند.



۱۱) اگر می خواهید دوستان معنوی داشته باشید، اول باید خودتان از جنس یار یا خدا شوید نه اینکه من ذهنی را نگه دارید و به دنبال دوست معنوی باشید. چون جنس سوی جنس می رود. و در راه معنوی بهتر است که با دوستان هم جنس پیش روید تا به تنهایی.



۱۲) هر وقت گنده پیر بابلی یا من های ذهنی دنیا خواستند به تو حمله کنند و تو را هم مثل خود آلوده به دنیا کنند، هر لحظه سوره قل اَعوذ را بخوان یعنی با فضا گشایی بگذار دم ایزدی در تو بدمد و به او پناه ببر نه اینکه فقط به دور و برت طبق باورهای گذشته فوت کنی.

با تشکر از شما و همه دوستان که در این راه معنویت تلاش میکنند.
مهردخت از چالوس



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۱۳ غزل ۲۴۳

بِگُشَا دَر، بیا دَرِ آ، که مَبَا عیشِ بی شما
به حَقِّ چَشْمِ مُسْتِ تو که تویی چشمه ی وفا

خدایا مُدَّتِی ست دوری از تو و شادی گرفتن از چیزهای گذرا دیدگانم را
به رویِ عدم بسته است.

مدت ها من ذهنی وانمود می کرده است که زندگی در چیزهای آفل است.

دیر زمانی ست که دیوانه وار به دنبال بدست آوردن چیزهای مادی و
شادی گرفتن از آنهاست.

دیگر از همراهی با او خسته شده ام.

دیگر بدست آوردن چیزها شادم نمی کند و تاییدِ دیگران مستم نمی سازد.

خداوندا چشمه برکت و حکمت همیشه حاضر و جاری به سوی امتدادت روان بوده است.

این رازی ست که تو پیوسته به اعتبارِ عهدِ الستی که میانمان بوده است، یکطرفه در پی وفایِ به آن و تفهیمش به من بوده ای.

من اما در اثرِ چشمِ بندی و فریبِ من ذهنی خود را جدای از تو فرض کرده و از آن محروم مانده ام.

اینک بیا که این امتدادِ توست که از عهدِ الستی که با تو بسته است آگاه شده است.

به حَقِّ چشمِ مَسْتَتِ که چشمه وفا را بر مرکزِ خودت جاری ساز.
تا خانه ات را ز اَغیار بشوید و پاکیزه کند.
تا دوباره شادی را در وحدت با تو تجربه کنم.
تا مبادا دوباره زندگی را از چیزهای دور و برم طلب کنم.
از همسرم، فرزندم، پولم، شغلم و همه چیزهای به ظاهر با ارزشِ ذهنم.
که اگر در مرکزِ عدم باشد همه آنها نعمتند و برکت...
و اگر عدم رفته باشد بی وفایند و درد آفرین.

سخنم بسته می شود، تو یکی زلف بر گشا
أَنَا وَالشَّمْسُ وَالضُّحَى تَلْفَ الْحَبِّ وَالْوَلَا

خدایا در پی تعلیمت در یافته ام وقتی که ذهن را خاموش کنم عدمت به مرکز می آید و خرد تو چالش ها را یکی پس از دیگری برایم حل می کند.

اما یک در میان من ذهنی شروع به سخنرانی می کند و روی زیبای تو را می پوشاند و می خواهد با عقل محدود خود دردم را چاره کند.

یک لحظه که غافل می شوم می خواهد زهرش را در همه چیز ساری کند.

می خواهد نقابی از درد به رخ زیبایت زند و دوباره به کار تولید درد پردازد.

اما من به عنوان امتداد تو در یافته ام که تو خواسته ای که در یابم...
این شب من ذهنی با افسانه مانع تراشی و دشمن بینی اش، با طلوع
آفتاب حضور تو به زودی به سر شود.

عَنْقَرِيبِ اسْتِ كِه بُتْ هَايِ هِم هُوِيْتِ شِدْگِي، دِرِ پَرْتُوْ اَفْتَابِ كَامَلْتِ
كُداخْتِه شُوْد و خُونِ عَشْقِي و وِفَا دِرِ رِگْهَايِ فِسْرُدِه اَم بَارِ دِگَر جَارِي شُوْد
كِه اِيْن اسْت وَعْدِه بِه حَقِّ تُو كِه فَرْمُوْدِه اِيْ اَيَا صَبْحِ نَزْدِيْگِ نِيْسْت؟

و این است وعده هَل آتی

که

دیدم سحر آن شاه را بر شاهراهِ هَل آتی


ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران




خانم فاطمه ۱۶ ساله از اردبیل



به نام حضرت عشق. با عرض سلام و خدا قوت خدمت استاد بزرگوار
جناب آقای شهبازی و تمام عاشقان زندگی.

ای رخ خندان تو مایه ی صد گلستان 
باغ خدایی در، خار بده گلستان

جامه ی تن را بکن، جان برهنه بین 
جان برهنه خوش است، تا چه کنی جامه دان
دیوان شمس غزل ۲۰۶۳

هویت ها و دلبستگی های آزار دهنده را از تن جان خودت برکن و آزاد
شو. آزادی و عدم خود زندگی است. تو این هویت ها و چیز های بی مایه
را نمیخواهی، تو ذاتاً خواهان عدم و آزادی و آزادگی هستی. پس به پا
خیز.

سلسله ی عاشقان، باتو بگویم که چیست
آنکه مسلسل شود، طره ی دلدار بین

خیز، دگر بارخیز، خیز که شد رستخیز
مایه ی صد رستخیز، شور دگر بار من
غزل ۲۰۶۴

رستخیز تو حالا است. هم اکنون که زنده ای به نور حق و زندگی. آری
قیامت ما لحظه ی رستن از هویت هاست. زندگی همین است، زندگی
رستن و رستگاری است. حال خودت برگزین که خواهان کدام هستی!!!

هر نفس آواز عشق، میرسد از چپ و راست
ما به فلک میرویم، عزم تماشا کراست
غزل ۴۶۳

با هر مرتبه فضا گشایی و ایجاد عدم در فضای درون، سرود زندگی در
دلمان نواخته میشود. وبدین گونه ما آزاد و رها میشویم. ما با این گونه
تکرار و فضا گشایی در هر لحظه به اصل خود که همان خدائیت ماست
می رسیم و به این درست، پی میبریم که ما از خداییم و به خدا باز می
گردیم.

🦋 شاه مرا خوانده است ، چون نروم پیش ماه
منکر او چون شوم چون همه اقرارم اوست

خداوند ما را با قرار دادن در مسیر گنج حضور، به سوی خود فراخوانده
است، و این مسیر دیگر جزئی از زندگی ماست. بدین گونه ما را به نور
حق و زندگی، زنده کرده است.

استاد عزیزم، من در این مدت که با برنامه ی شما آشنا شدم، هر چند که
نمیتوانم به طور کامل بیننده برنامه زندگی ساز شما باشم، اما پیشرفت
هایی در من ظاهر شده است. اول از همه که من آرامش درونی بی
نظیری یافته ام که گاهی اوقات برای خودم هم قابل باور نیست، اما
حقیقی و اصیل است. من به وسیله ی تحولاتی که در روح و روانم ایجاد
شده یک دوست بسیار بسیار خوب و زنده به زندگی یافته ام و هر لحظه
شکر گزاریم بیشتر از قبل میشود.

من دیگر با اهداف و آرزوها و داشته هایم هم هویت نیستم، آنها را به دست خدا سپرده ام و فقط برای رسیدن به آنها تلاش میکنم. میخواهم یک تجربه ی کوچک را با شما عزیزان در میان بگذارم:

حدود ۷ یا ۸ ماه پیش که سال تحصیلی جدید، شروع شده بود، و من با قرار گرفتن در جمعی جدید و مدرسه ای جدید با افراد زیادی آشنا شدم که یکی از این افراد با اینکه کاری با من نداشت اما با رفتاری که میکرد، مرا آزاد میداد و همینطور می گذشت تا اینکه من با توجه به آموخته های هر چند اندکم در این مسیر عظیم، تصمیم گرفتم که خداییت را در وجود آن شخص جستجو کنم و بعد از مدتی من موفق به انداختن رنجش خود شدم.

مدتها گذشت و من دوباره در حيله ی من ذهني گرفتار شدم و از يکي از همکلاسي هايي که رفتارش براي من بسيار زننده بود وحس ميکردم که به قول معروف دارد خود شيريني ميکند، بدم آمد و اين ماجرا ادامه يافت.

تا اينکه چند روز پيش متوجه يک تحول دروني در وجودم شدم و آن اين بود که من ديگر از او بدم نمی آمد و فقط رفتارهاي او را يک نقص يا حيله ی من ذهني ديدم خدا را هزاران بار شاکرم، که رنجش مرا که چندين ماه به طول انجاميده بود از وجودم زدود.

کارندارم جز این کارگر و کارم اوست
لاف زخم، لاف لاف، چونک خریدارم اوست

طوطی گویا شدم، چون شکرستانم اوست
بلبل بویا شدم، چون گل و گلزارم اوست

پر به ملک بر زخم، چون پر وبالم ازوست
سر به فلک بر زخم، چون سرو دستارم اوست

جان و دلم ساکنست، زانک دل و جانم اوست
قافله ام ایمنست، قافله سالارم اوست.



سپاسگذار شما فاطمه ۱۶ ساله از اردبیل



خانم پروین از استان مرکزی



با عرض سلام و خسته نباشید خدمت استاد گرامی و همه دوستان

جان بنه بر کف طلب که طلب هست کیمیا
تا تن از جان جدا شدن، مُشو از جان جان جدا
غزل ۲۴۳

جانت را در کف طلب بگذار، یعنی ابتدا با تسلیم و پذیرش عدم را به مرکزت بیاور و با او یکی شو و آن موقع بخواه. وقتی عدم در مرکزت باشد اشتیاق داری که به سوی او بروی. چون هوشیاری در ذات، عاشق خداست و عشق او به دنیا و همانیدگیها مصنوعیست.

طلب تو کیمیاست و این طلب مس وجود تو را به زر تبدیل می کند. و تا زمانیکه از این تن، از این من ذهنی جدا نشدی، از جان جانان جدا نشو.

طلب چیست؟ طلب یعنی میل باطنی و انگیزه درونی برای زنده شدن به خدا. زمانیکه با اشتیاق و میل و رغبت به کار معنوی می پردازیم و این کار یعنی زنده شدن به خدا سرلوحه کارهایمان قرار می گیرد، طلب داریم .

زمانیکه از صمیم قلب خواهان این هستیم که عیب ها و نقص ها و همانند گیهایمان را شناسایی کنیم و در جهت انداختن آنها درد هوشیارانه بکشیم، طلب داریم.

طلب یعنی هیچ چیز و هیچ کس نتواند ما را از راهی که در پیش گرفته ایم و منظوری که داریم که همانا زنده شدن به بی نهایت خداست برگرداند.

دفتر سوم ، بیت ۱۴۴۲ تا ۱۴۴۸
کین طلب کاری مبارک جنبشی ست
این طلب در راه حق مانع کشی ست

طلب تو برای زنده شدن به خدا و عشقی که در این کار داری جنبش
خجسته ایست و این طلب هر مانعی را در راه حق از میان بر می دارد.

این طلب مفتاح مطلوبات توست
این سپاه و نصرتِ رایاتِ توست

طلب کلید خواسته های توست و به منزله سپاه و پرچم پیروزی توست.

این طلب همچون خروسی در صیاح
می زند نعره که می آید صباح

این طلب مانند خروسی است که نعره می زند ، صبح نزدیک است.
یعنی داشتن طلب نشانه بالا آمدن خورشید زندگی در وجود ماست .

هر که را بینی طلب کار ای پسر
یار او شو پیش او انداز سر

هر کس را در حال طلب و وصل شدن به خدا دیدی رفیق و همراه او شو
و پیش او متواضع باش.

کز جوار طالبان طالب شوی
وز ضلال غالبان غالب شوی

که از همنشینی و مصاحبت اهل طلب تو هم طالب خواهی شد. و اگر در سایه غالبان یعنی کسانی که بر من ذهنی خود غالب شده اند و عنان آن را در دست گرفته اند قرار بگیری تو هم غالب خواهی شد.

گر یکی موری سلیمانی بجست
منگر اندر جستن او سست سست

اگر یک مورچه حقیر خواست به مقام پادشاهی برسد این طلب و مقصود او را با چشم حقارت نگاه نکن و فکر نکن که کار بیهوده و عبثی انجام میدهد و این کار امکان پذیر نیست. مور ما هستیم و سلیمان خداست و مطمئن باش که زنده شدن ما به او امکان پذیر است.

۱_۲۲۱

تو مگو ما را به آن شه بار نیست
با کریمان کارها دشوار نیست

تو فکر نکن که زنده شدن به خدا و وارد شدن به فضای یکتایی ممکن
نیست. زیرا با بزرگواران بخشنده کارها مشکل نیست.

۵_۱۷۲۹

اشک می بار و همی سوز از طلب
همچو شمع سربریده جمله شب

سراسر شب ذهن را مانند شمعی که سوخته هایش را چیده اند و پاک
کرده اند از آتش طلب اشک بریز و روشن باش. یعنی همواره در این
راه کوشا باش و روی خودت کار کن و دست از طلب بر مدار.

۵_۱۷۳۳

این طلب در تو گروگان خداست
زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست

جهد کن تا این طلب افزون شود
تا دلت زین چاه تن بیرون شود

این کشش طلب که در تو وجود دارد امانت الهی است و قهراً هر طالبی
سزاوار مطلوب خویش است. پس بکوش تا نیروی طلب در تو افزایش
یابد تا قلبت از چاه جسم رها شود یعنی مرکزت از همانیدگیها پاک شود
و سراسر عدم گردد.

گر گران و گر شتابنده بُود
عاقبت جوینده یابنده بُود

در طلب زن دایما تو هر دو دست
که طلب در راه نیکو رهبر است

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب
سوی او می غیژ و او را می طلب
دفتر سوم ۹۸۰ - ۹۷۸

چه در این راه کُند حرکت کنی و چه تند، اگر جوینده باشی بالاخره به مقصود می رسی. پس در راه مطلوب با تمام وجود سعی کن. زیرا طلب در راه سلوک راهنمای خوبی است. تو در هر حال و شکلی که هستی حتی اگر لنگ و لوک یعنی افتان و خیزان هستی و تسلیم واقعی را هم

بلد نیستی خود را به سوی او بکشان و خدا را طلب کن.

دفتر اول ۱۸۲۲_۱۸۲۳
آندرین ره می تراش و می خراش
تا دم آخر، دمی فارغ مباش

تا دم آخر، دمی آخر بود
که عنایت با تو صاحب سر بود

در این راه زحمت بکش و کوشا باش و تا دم آخر یعنی تا زمانیکه
مرکزت کاملاً از همانیدگیها پاک نشده و به بی نهایت خدا زنده نشده
ای دست از این کار برمدار. و بالاخره لحظه‌ای می رسد که عنایت خدا
شامل حال تو صاحب سر میشود.

دفتر اول: ۱۸۲۰
دوست دارد یار این آسفتگی
کوشش بیهوده به از خفتگی

خداوند این آسفتگی و این در و آن در زدن تو را دوست دارد. یعنی این
کوششی را که برای زنده شدن به خدا میکنی اگر بیهوده هم باشد بهتر
از تنبلی و خفتگی است .

به قول حضرت حافظ: غزل ۲۸۴
گرچه وصالش نه به کوشش دهند
هر قدر ای دل که توانی بکوش

دفتر پنجم: ۳۱۴

ذره ای گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

اگر در راه حق ذره ای بر سعی و تلاش خودت اضافه کنی در ترازوی
خداوند به حساب می آید.

و در آخر: غزل ۶۶۲
سوار عشق شو وز ره میندیش
که اسب عشق بس رهوار باشد

به یک حمله تو را منزل رساند
اگرچه راه ناهموار باشد

سوار اسب عشق شو یعنی مرکزت را عدم کن و به سختی های راه فکر
نکن که اسب عشق بسیار رهوار است و قادر است با یک حمله تو را به
منزل برساند هر چند راه ناهموار باشد. یعنی قادر است تمام موانع و
چالشها را از سر راه تو بردارد.

با تشکر : پروین از استان مرکزی



خانم پریسا از کانادا



در غزل ۱۰۵۳ که در برنامه ۸۱۳ گنج حضور تفسیر شد، مولانا دو حالت نزدیکی و دوری از خدا را مقایسه میکند. او اولاً میگوید که همه ما به خدا نزدیک هستیم، و این تنها توهمی در ذهن است که ما خود را از خدا دور میبینیم.

نزدیک توام، مرا مبین دور
پهلوی منی، مباح مہجور

او همچنین بیان میکند که هر که از معمار یعنی آباد کننده که منظور خدا است دور شود، کارهایش آباد نمیشود و سر و سامان نمیگیرد.

آن کس که بعید شد ز معمار
کی گردد کارهایش معمور؟

مولانا سپس در دو بیت پشت سر هم خصوصیات کسی که آگاهانه متوجه شده که به خدا نزدیک است، یعنی عدم را به درون و مرکز خود آورده است را بیان میکند. او میگوید چشم دل چنین انسانی از چشم خدا یا زندگی طربناک شده است، یعنی از شادی اصیل برخوردار است. چنین چشمی روشن و پرنور از نور زندگی است، غیب و راز زندگی را که از من ذهنی پنهان است را میبیند و از عشق سرمست است.

چشمی که ز چشم من طرب یافت
شد روشن و غیب بین و مخمور

تنها اگر نسیم عشق بر دل کسی بوزد، درونش مثل گلشن و گلستانی پر نور میشود. تماما زیبایی و نور و رحمت و برکت میشود.

هر دل که نسیم من بر او زد
شد گلشن و گلستان پر نور

سپس مولانا در سه بیت پشت سر هم، وضعیت کسی را به تصویر میکشاند که به جای آوردن عدم به درون خود و نزدیک بودن با خدا، به ذهن رفته است و هویت خود را از خوشیها و شهاد و شکرهای بیرونی، مانند مقام و تایید شدن از طرف دیگران، میگیرد.

مولانا از زبان خدا میگوید که اگر بدون من، یعنی بدون آوردن عدم به درون خود و بدون حضور ناظر، به شما شهاد و عسلی بدهند، این شهاد از هزار تا نیش زنبور هم بدتر است. از آن شهاد، هزار درد برای شما پدید خواهد آمد.

بی من اگر ت دهند شهادی
یک شهاد بود هزار زنبور

اگر بدون خدا یا زندگی حتی اگر تو را پادشاه هم بکنند، از هزار تا مامور بازرسی و شکنجه هم بیشتر خودت و دیگران را شکنجه خواهی کرد.

بی من اگر ت امیر سازند
باشی بتر از هزار مامور

و اگر از تمامی میهای دنیا هم بنوشی، یعنی به دنبال هر آنچه که فکر میکنی تو را سرمست میکند هم بروی، وقتی بی من باشی، مزاج تو گرم نخواهد شد و خوشبخت نخواهی شد.

میهای جهان اگر بنوشی
بی من نشود مزاج محرور

نکته کلیدی این است که در هر سه بیت بالا از کلمه "بی من" استفاده شده است، یعنی "بدون عدم یا زندگی". این ابیات تاکید بر اهمیت آوردن عدم به درون دارد، یعنی که ما هر کاری بکنیم، اگر عدم در درون ما نباشد، همه بی فایده و پوچ است و ما را به شادی و خوشبختی و سعادت نمیرساند.

به گونه ای معانی این ابیات به بیت اول هم مربوط میشوند که مولانا از زبان خدا گفت: "نزدیک توام، مرا مبین دور". هر که عدم را به درون خود می آورد، خود را از خدا دور نمیبیند و کارهایش سر و سامان میگیرد. اما هر کس هم هویت شدگیها را به مرکز خود بیاورد، خود را از خدا و اصل خود دور میبیند و خوشبخت نخواهد شد.

در سه بیت آخر غزل، مولانا نزدیک بودن به خدا یعنی آوردن عدم به درون را با گرفتن هویت از مخلوقات مقایسه میکند. او دو مثال می آورد:

اولین مثال این است که روشنائی ای که ما از خلقان (از جمله انسانهای دیگر و تمام هویت گرفتنیهای ما از آنها) میگیریم مانند برق آسمان است، یعنی کوتاه و زودگذر است. در مقابل روشنائی ای که از زندگی میگیریم مانند خورشید پرنور و فروزان است که نور آن پیوسته است. اگر ما دست از گفتگو در ذهن برداریم، این مساله را کاملاً واضح و آشکار متوجه خواهیم شد.

خلقان برقند و یار خورشید
بی گفت تو، ظاهر است و مشهور

روشنایی رعد و برق لحظه ای است و نوری که از آن به ما میرسد خیلی کوتاه و گذرا است. واضح است که با آن نور کم هیچ کاری نمیتوان کرد. نامه زندگی را با این نور کم نمیتوان خواند.

در برق چه نامه برتوان خواند؟

مثال دومی که مولانا میزند، مقایسه مور یعنی مورچه است با حضرت سلیمان. او میگوید خلقان و هر هویتی که ما از آنها میگیریم، مانند مورچه ها هستند. حتی اگر سپاهی از مورچه هم باشند، باز هم هیچ قدرتی ندارند.

آخر چه سپاه آید از مور؟

و در مقابل، خدا یا زندگی مانند حضرت سلیمان است که بر مورچه ها و دیگر موجودات فرمانروایی میکند. تنها ما کافی است، خاموش و صبور باشیم، و مدام من ذهنی خود را بالا نیاوریم و خود را به نمایش در نیاوریم تا این حقیقت را درک کنیم.

خلقان مورند و ما سلیمان
خاموش! صبور باش و مستور





در مجموع، این غزل به مقایسه دو حالت میپردازد. یکی نزدیکی به خدا است که از آوردن عدم به درون خود حاصل میشود، و دیگری دوری از خدا است که با گذاشتن هم هویت شدگیها در مرکز خود حاصل میشود. مولانا میگوید اگر عدم را به درون خود آوریم، درون ما باغ و گلستان میشود، اما اگر هم هویت شدگیها را در دل خود بگذاریم، شهد و شکری که از آنها میرسد از هزار نیش زنبور هم بدتر است و ما روی خوشبختی را نخواهیم دید.

با احترام
پریسا از کانادا






خانم زهره حداد از کرج




با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوریهای جان  
مثنوی معنوی دفتر چهارم بیت ۳۲۶۱ برنامه ۸۱۱  



صُلِحْ كُنْ بِاِیْنِ پَدْرِ عَاقِیْ بِهَلِ
تَا كِه فَرَشِ زَرِ نَمَایِدْ آبِ وَ كَلِ

عَاقِیْ = سِرْ كَشِیْ , نَافِرْمَانِیْ , 
بِهَلِ = تَرَكْ كُنْ , وَ اَكْدَارِ , 


میگه بهتره اُستی کنی با این لحظه (خدا) و برای هیچ چیز ستیزه و
مُقاومت نکن و از قانون رضا و پذیرش عمل کن و اتفاق این لحظه را
پذیر و سرکشی و نافرمانی مکن، 



تا این آب و گل مانند فرشی طلا به نظر بیاید یعنی تا تمام این افکار
شما و کارهایی که می کنید درست بشود و طلایی و ماندنی شود تو بیا
با پدر صلح کن تا پاداشی چنین بگیریم، 


ولی ما صلح نیستیم و دائماً جزای آن را هم می بینیم، 


مثنوی معنوی دفتر چهارم بیت ۳۲۶۲  


پس قیامت نَقْد حال تو بود
پیش تو چرخ و زمین مبدل شود

مُبدَل = عَوْض شُدّه، تَبْدیل شُدّه، 

میگه قیامت نَقْد و دسته اول در هر لحظه فقط مُخْتَصُّ تُوست، 
قیامت یعنی چی؟ قیامت یعنی بلند شویم روی پای قیامت (خدا)
بایستی، 

چون ما الآن روی پای مَن ذهنی ایستاده‌ایم پس باید برای این کار بلند
شویم و روی پای خدا بایستیم این قیامت ماست، 

پیش چشمانِ تو هم در درون و بیرون می تواند تغییر کند و عوض شود، 

برای اینکه هر لحظه ما عوض می شویم و این به دست ما صورت می گیرد که آیا خوب یا بد را انتخاب می کنیم این بستگی به تو دارد، 

دوستتان دارم 
کوچکترین شاگرد شما زهره حداد از کرج 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

